

نگاهی به کتاب «آفرودیت» رمان غزاله بزرگزاده

24 مرداد 1403

«آفرودیت» سومین رمان غزاله بزرگزاده است که به تازگی از سوی نشر روزگار منتشر شده است. از این نویسنده پیشتر سه کتاب شعر و یک مجموعه داستان نیز به چاپ رسیده بود. نسخه انگلیسی رمان اول این نویسنده با عنوان «Fear and Desire» از سوی انتشارات لمبرت منتشر شده است.

«آفرودیت» الهه عشق در یونان باستان است و زنان آفرودیت، زنانی هستند عاشق زندگی، آنها شوروشوق زندگی دارند، انتخاب‌گر هستند و بسیار به ظاهر خود اهمیت می‌دهند.

زنان آفرودیت، شاید زیبا نباشند... اما جذابند. آنها خالق هستند و خلاقیت دارند و از کسی تقلید نمی‌کنند، بلکه همیشه مورد تقلید واقع می‌شوند. مهم‌ترین خصوصیت زنانی که کهن‌الگوی آفرودیت دارند، «خودبیداری» است.

در کهن‌الگوهای یونان، آفرودیت هم «خدای ازدواج» است و هم «ویران‌کننده زندگی زناشویی»؛ به دلیل اینکه کهن‌الگوی آفرودیت همیشه کانون توجه بوده است، در اطراف او افراد بلا تکلیف زیادی وجود دارند! رمان «آفرودیت» از این منظر و در ارتباط با این کهن‌الگو، رماني اجتماعي است.

غزاله بزرگزاده در سومین رمان خود از سرگذشت پریچ‌وخم و اسرارآمیز زندگی دختری به نام «باران» را روایت کرده است. دختری کم‌سن‌وسال که از سال‌های اولیه عمر تا به این لحظه زندگی پرفرازونشیب خود را در ابهام و تاریکی سر می‌کند.

باران در اوان کودکی پدر خود را به طرز مشکوکی از دست می‌دهد. بعد از آن اتفاقات و کابوس‌های شبانه مدام به سراغش می‌آیند. در میانه این کابوس‌ها و وحشت، ازدواج مادرش اضطراب او را بیشتر می‌کند. بعد از ازدواج مادر باران، او همراه مادر بزرگ خود در خانه‌ای بزرگ مجبور به زندگی می‌شود. جدایی از مادر و تنهاماندن باران در خانه به خاطر به کمارفتن مادر بزرگش، موجب تشدید حوادث و کابوس‌های دخترک می‌شود. کابوس‌ها و رنج‌هایی که گذشته را برای او زنده می‌کند.

در رمان «آفرودیت» داستان در فصل‌های مختلف از زبان راوی‌های گوناگون و شخصیت‌های فرعی و اصلی روایت می‌شود؛ شخصیت‌هایی که در کشاکش روایت به نوبت به داستان وارد می‌شوند، داستان خود را روایت می‌کنند و به واسطه آن، یکی از گره‌هایی که به داستان افتاده است را باز می‌کنند و داستان را به جلو سوق می‌دهند و از راهی دیگر از روایت خارج می‌شوند: «با بدنی لرزان و لك‌لك‌کنان جلو رفتم، تا رسیدم به آخرین قدمی که برای اولین بار پرهیبتی تنها را دیدم. سرتاپا خیس عرق بودم. درحالی‌که عرق از چهره‌ام می‌چکید، با بدنی لرزان و کله‌ای که به سختی بر بدنم بند بود، به دوروبر نگاه کردم. همه‌جا را همان درختان کاج و قطور، نارون و بید مجنون پر کرده بودند و شعله‌های مرتعش بر

آنها سایه می‌انداختند. سرم را بالا گرفتم و شاخه‌های درهم‌تنیده درختان، بالای سرم سقفي درست کرده بودند و از فضاي خالي ميان شاخه‌ها آسمان را دیدم که سیاه و صاف بود و چند ستاره که گویی به من چشمک می‌زدند...»

داستان «آفرودیت» اگرچه در برخی قسمت‌های داستان دچار اطناب می‌شود و ریتم خوانش داستان رو به کندی می‌رود، اما کم‌کم با ورود به میانه و فصول پایانی، داستان رنگ‌وبویی دیگر می‌گیرد و به هیجان و جذابیت روایت افزوده می‌شود و خواننده را میخکوب می‌کند. با خواندن فصول اولیه داستان، این گمان می‌رود که با روایتی ساده روبه‌رو هستیم، اما با گذر از فصل‌های اولیه، کم‌کم گره‌های داستانی کورتر و موضوع پیچیده‌تر می‌شود و خواننده را به دنبال خود می‌کشد. اتفاقات پی‌درپی و پشت سر هم، منجر به روشن شدن ذهن خواننده در مسیر داستان می‌گردد. حقیقت همانند چاقویی برنده پرده آویخته روی واقعیات زندگی باران را می‌برد و هر آنچه تا آن لحظه در تاریکی‌ها مخفی مانده بود یا کتمان شده بود چون تیغه نوری بر زندگی باران می‌تابد و اطراف و واقعیت ذهنی شخصیت‌ها را نمایان می‌کند. در چند فصلی از داستان نیز گاهی ارواح در بیان گذشته ماجرا به گشایش معماهای زندگی باران کمک می‌کنند. زمان عنصری زنده در «آفرودیت» جاری و ساری است؛ به بیانی دیگر، ثابت و یکسان نیست. «آفرودیت» زمانی سیال و روان دارد. مانند اتفاقاتی که گاهی در بین فصل‌های مختلف داستان واقع می‌شوند و مرز بین واقعیت و خیال آنها قابل تشخیص نیست.



رمان پانصد صفحه‌ای «آفرودیت» در روایت خود خواننده را به دوران‌های مختلفی از تاریخ می‌برد و داستان از موقعیت زمانی و مکانی یکسان و ثابت برخوردار نیست. گاه در جایی از داستان تنها وسیله نقلیه دوچرخه است و مردم با آن به این طرف و آن طرف می‌روند، دخترها را در سنین هشت، نه سالگی به عقد مردان بیست‌ساله درمی‌آورند و در جایی دیگر از داستان، موقعیت تاریخی تغییر می‌کند، زمان به سال‌های نزدیک می‌رسد، دخترها دور از خانواده و تنها در شهری غریب زندگی می‌کنند، سفر می‌روند و ماشین می‌رانند: «صدای کلاغ‌ها و بال‌زدن پرندگان را که از روی شاخه‌ها بلند می‌شدند، می‌شنیدم،

قارقار کلاغها بر شدت آن غروب رازآلود و مرموز می‌افزود. این صداها و صداهای مبهم دور و نزدیک و جرق‌جرق آتش در مغزم می‌پیچید و انعکاسش شدت می‌یافت. دهانم طعم گسی پیدا کرد، به طرف آتش چرخیدم. خانه هنوز می‌سوخت، به عروسک نگاه کردم، انگار چشمان عروسک شعله می‌کشید و شعله‌ای که جانم را می‌سوزاند. خانه مشتعل و عروسک دور و نزدیک می‌شدند. به طرف جعبه رفتم، عروسک را در جعبه گذاشتم، انگار وسایل جعبه عقب و جلو می‌رفتند، از جعبه بیرون می‌آمدند و دوباره سر جای‌شان در جعبه برمی‌گشتند.»

در «آفرودیت» داستان در گردش به شهرهای مختلف ایران فراز و فرود می‌گیرد. در تهران، اصفهان و شمال کشور و... خواننده را به حال و هوا و پاره‌ای از فرهنگ‌های نقاط مختلف آشنا کرده و روبه‌رو می‌کند و همین، «آفرودیت» را پیوند با زیست‌زن ایرانی در دوره‌های مختلف به ویژه زن معاصر قرار داده است.

در پایان‌بندی رمان، نویسنده نتیجه‌گیری را به عهده خواننده گذاشته است. هنوز بسیاری از اتفاقات برای شخصیت اصلی ناپیدا و نامعلوم است و غزاله بزرگ‌زاده، او را در دودلی و بی‌تابی رها می‌کند و دفتر روایت را می‌بندد تا با خواننده در آن‌سوی متن، یعنی در بطن زندگی، به زیست خود ادامه دهد.

مهسا شمسی‌پور